



# آقا محمود

امان از بعضی از این خانواده پدرزنها، یا اصلا امان از این داماد شدن! آن هم داماد خانواده آقاشیر!.. اصلا داماد خانواده آقاشیر شدن دل شیر می خواست که محمود آقا نداشت اما وانمود می کرد که دارد، حالا فرض کنید که داماد خانواده "آقاشیر" باشید و قرار باشد برای این خانواده مهمان هم بیاید!

ماجرای این قرار بود که یکروز محمود آقا و همسرش در خانه نشسته و در حال گذران زندگی بودند که گوشی تلفن خانه توسط شیرین خانم یعنی مادرزن آقامحمود نواخته شد و سپس همسر آقامحمود با دیدن شماره خانه مادر با خوشحالی گوشی را برداشت و جیغ نسبتا بلندی کشید و گفت: چشممان روشن!

بلافاصله چشم آقامحمود هم روشن شد که اصغر آقا زحمت کش که البته فقط فامیلی ایشان زحمت کش بود و بس، قرار بود که پس از چندین سال دوری از خانواده آقا شیر به خانه آنها مراجعت کند! همسر آقامحمود چنان از خوشحالی جیغ و داد راه انداخته بود که آقامحمود گمان میکرد همسایه ها الان با آب و کپسول آتش نشانی برای خاموش کردن آتش به خانه آنها می ریزند!

اینجا بود که خودش قبل از همسایه ها به کمک همسر محترم که از خوشحالی زبانش بند آمده بود رفت و یک لیوان آب قند به خوردش داد و با ملایمت از او خواست که علت شادیش را از حضور اصغر آقا زحمت کش در خانه پدرزن بیان کند. همسر محترم اعلام کرد که با دختران آقا زحمت کش از کودکی همبازی بوده و حالا سالهاست که یکدیگر را ندیده اند.

آقامحمود و همسر محترم دقایقی بعد با هم راهی خانه آقا شیر شدند. در خانه آقاشیر هم غوغایی برپا بود. آقا شیر هم که از همسرش خبر مهمان شدن آقا زحمت کش را شنیده بود در پوست خودش نمی گنجید. خواهر و برادرهای کوچک همسر آقامحمود که آشنایی کمی با این خانواده داشتند ذوقی از خودشان نشان نمی دادند و عکس العملشان تقریبا شبیه آقامحمود بود، یعنی خنده های الکی!

شیرین خانم که یاد خاطرات قدیمی شان افتاده بود چنان خوشحالی می کرد که حضور هیچ کس دیگر در خانه برایش مهم نبود. بخصوص اگر آن فرد داماد خانواده اش باشد.

میلااد و شهیاد در حال تماشای بازیهای جام جهانی بودند و هر از گاهی صدای تلویزیون را بالاتر می بردند و اظهار می دادند که صدای شور و هیجان ورود خانواده زحمت کش را کمتر کنند که بازی هیجانی است. آقا شیر با دیدن بی خیالی آن دو اعصابش به هم ریخت و رو کرد به من و گفت:

می بینی بچه های این دوره و زمانه را! مهمان می خواهد خانه آدم بیاید به جای اینکه دستی به سر و روی خانه بکشند نشسته اند قهرمانی مردم را تماشا می کنند به ما هم تذکر می دهند!

شیرین خانم که همیشه لحظه های حساس سر می رسید دوباره سر رسید و لبش را به دندان گزید و گفت:

ای بابا... بد است جلوی داماد.. الان فکرهای ناچور می کند!

به آقامحمود لبخندی زد و گفتم:

راحت باشید من هیچ فکری نمی کنم...

همسر محترم در همین لحظه از کنار آقامحمود رد شد و با کنایه گفت:

هر چه می کشم از همین بی فکری هایت است دیگر...!

البته لازم نبود که آقامحمود در این لحظه حرفی بزند چرا که آقا شیر همه ناگفتنی ها را به زبانها و مدل های مختلف یادآوری کرد و درست زمانی که گوشه ای از فرش را بلند می کرد تا شیرین خانم جارو بکشد گفت:

هیچ کس را نداریم کمک دستمان باشد!

آقامحمود در خود احساس حقارت کرد و از این که هیچ کس هم حساب نمی شد در گوشه ای فرو رفت درست کنار شهیاد و میلااد. آقا شیر نگاهی به او انداخت و سری از تاسف تکان داد و همزمان هم آهی کشید. همسر محترم آقامحمود که به شکلی کاملا حرفه ای

کنارش ایستاده بود، رو به شیرین خانم کرد و گفت:

می خواهید وقتی خانواده آقای زحمت کش می آیند شما به خانه ی ما بیایید!

شیرین خانم ضمن نگاه کردن به او لبش را گاز هم گرفت و گفت:

مگر خانه خودمان چه مشکلی دارد؟

آقامحمود سعی کرد خود را بی تفاوت نشان بدهد و تمام مکالماتی را که در حضورش اتفاق می افتد نشنیده بگیرد. آقا شیر بادی به غیغ انداخت و گفت:

کم و زیاد همین است که داریم... نمی خواهیم که برای مردم نقش بازی کنیم.

همسر محترم آقامحمود نگاهی به فرش و سر و وضع خانه شان انداخت و با ناراحتی گفت:

مساله نقش بازی کردن نیست. مساله این است که آنها خیلی وقت است خانه ی ما نیامده اند...

شیرین خانم یک تکه پارچه برداشت و شروع کرد به تمیز کردن تلویزیونی که بچه ها در حال تماشایش بودند و صدای اعتراض آنها را هم بلند کرد. بچه ها با جابه جا شدن شیرین خانم جابه جا می شدند که میلااد گفت:

حالا همه چیز تمیز شده مانده آقای زحمت کش بیاید گرد و خاک تلویزیون را اندازه بگیرد!

آقامحمود لبخند زد و آقا شیر چشم غره ای رفت و از جا بلند شد و گفت:

تو که نوشم نئی نیشم چرایی!

بعد هم مثلا رو کرد به بچه هایش ولی به آقامحمود گفت:

عوض بلند شدن و آستین بالا زدن و دردی دوا کردن است نه؟! شهیاد معترض گفت:

چه دردی باید دوا کنیم؟ مهمان شما دارد می آید به ما چه؟! اینجا بود که آقا شیر عصبانی شد و داد زد:

تو می گویی به من چه... او می گوید به من چه... پس به کی چه؟! آقامحمود حس کرد هر چقدر نفس در سینه حبس کرده دیگر بس است. برای همین نگاهی

به اعضای محترم خانواده ی آقا شیر انداخت و گفت:

بچه ها را اذیت نکنید... خودمان یک فکری می کنیم. شیرین خانم همیشه معترض گفت:

خودمان چه فکری کنیم؟ خانه ام مثل دسته ی گل است و هر کس ناراحت است مشکل خودش است!

آقامحمود گفت:

خانه که ایرادی ندارد ولی خب به هر حال به هر چیزی که برسی بهتر و فشنگتر می شود. همسر محترم آقامحمود گفت:

البته حرف حق میزند آقامحمود! حرف من هم همین است. من فقط می گویم که می توانیم کمی بیشتر به خانه برسیم. کمی به رنگ و روی خانه برسیم و دکورش را از تکراری بودن در بیاوریم بد نیست!

میلااد قبل از همه با خنده گفت:

دکور خانه برای ما تکراری شده آقای زحمت کش که اولین بار است می بیند فکر می کند جدید است!

البته این بار حق با میلااد بود ولی شیرین خانم گفت:

اینها هم جز مسخره کردن کار دیگری بلد نیستند!

میلااد با ناراحتی گفت:

مسخره کدام است... مگر دروغ می گویم آقامحمود؟! البته سوالش رو به آقامحمود بود ولی آقامحمود ترجیح داد که رواج او برگرداند تا خودش

را بزند به آن راه که نه شنیده و نه دیده که بچه ها چه می گویند. آقا شیر گفت:

خودش خیلی حرف خوبی می زند، یک نفر دیگر را هم شاهد می گیرد!

شیرین خانم هم که سر تکان داد آقامحمود تکانی خورد و آنچه نباید می گفت را به زبان آورد و گفت:

برای تغییر دادن دکوراسیون خانه فقط کافیست که یک دست مبلمان شیک و پرده اعلا بخری یا یک میزناهار خوری یا یک قاب بزرگ تزئینی درست بالای خانه و چند تا مجسمه ی تزئینی و یک تلویزیون ال سی دی... این

صندلی را هم از سر راه بردارید...

البته منظورش از صندلی صندلی بود که آقاشیر روی آن نشسته. خوب بود که حرفهایش را تا همین جا به پایان رساند چرا که همه ی اهالی با شنیدن این حرفها و پیشنهادات نظر موافق خود را اعلام کردند و سپس نظرشان را در مورد رنگ مبلمان شیک و پرده اعلا اعلام کردند و آقامحمود را هم راهی بازار مبلمان و

پرده فروشان کردند تا مراسم آبرومند پذیرایی از خانواده آقای زحمت کش با زحمات آقامحمود به پایان برسد.

خانواده آقای زحمت کش خاطر خوبی را در منزل آقا شیر داشتند و میلااد و شهیاد هم با ال سی دی آینه ای تمام بازیهای مقدماتی جام جهانی را مشاهده کردند و آقامحمود هم تا سالهای سال با دفترچه قسط دست و پنجه نرم کرد.

